

تلفون نمبر: ۹۳۳۱-۲۱۰۱۱۱
 آواز نمبر: ۷۸۲۱-۲۱۰۱۱۱
 پتہ: ۸۰۲

ہزار دست پنہان

۲۱۰۱۱۱ - ۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱ - ۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱ - ۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱ - ۷۸۲۱

ایرج مثال آذر



پنہان دست

۸۸۱۱ ۲۱۰۱۱۱-۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱-۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱-۷۸۲۱
 ۲۱۰۱۱۱-۷۸۲۱

پنہان دست

آواز نمبر

تلفون نمبر

۲۱۰۱۱۱



پنہان دست

۲۱۰۱۱۱-۷۸۲۱

۲۱۰۱۱۱

۱ کابل، نوامبر ۲۰۰۳

نیمه شب زمستانی سردی در ماه نوامبر بود. بارش برف که از شامگاه شروع شده بود، هنوز ادامه داشت و شهر در زیر لایه‌ی نازکی از برف پنهان شده بود. کوه‌های سربه‌فلک کشیده‌ی هندوکش از ورای تن‌پوش سفید خود کابل را که در سرما و تاریکی آرمیده بود، نظاره می‌کردند. در برخی از مناطق شهر برق قطع شده بود، و در جاهای دیگری که برق داشتند، روشنایی ضعیفی از تک و توک پنجره‌های خانه‌هایی که اهالی آن، شب‌بیداری را به خواب ترجیح داده بودند، به بیرون می‌تراوید و شهر نیمه‌خفته را به گورستانی شبیه کرده بود که در آن ارواح ناپیدایی بر سر گورها شمع روشن کرده باشند.

در طبقه‌ی بالای خانه‌ی دو طبقه‌ای در بخش ده‌مزننگ، در اتاق نه‌چندان بزرگی که با نور لرزان شمع نیمه‌جانی روشن بود، زن جوانی روی تخت دراز کشیده بود و ناله می‌کرد. قطره‌های درشت عرق، پیشانی، بینی و گونه‌های زن را پوشانده بود. شوهرش که مرد یک‌پایی بود، زانوی پای سالمش را روی قالیچه‌ی نازک و نخ‌نمایی که کف اتاق را پوشانده بود، گذاشته و دست‌هایش را به لبه‌ی تخت تکیه داده و نگاهش را که مملو از تشویش و نگرانی بود، به چهره‌ی عرق‌کرده‌ی زنش دوخته بود. کف دست‌هایش پینه‌بسته بود و رگ‌های متورمی در پشت آنها دیده می‌شد. در سرمای سوزدار آن شب زمستانی، تنها منبع گرمای اتاق کوچک، بخاری چُدنی سیاهی بود که مرد جوان پیش از تاریک شدن هوا آن را با تکه‌های